

درد شناسی در قالب گفتار آراسته

نویسنده : دکتر بصیر کامجو

Painology in the form of embellished speech

Author: Dr. Basir Kamjo

مشخصات کتاب

نام کتاب : درد شناختی در قالب گفتار آراسته

نویسنده : دکتر بصیر کامجو

مسئول چاپ : نهاد های برون مرزی خراسان

طرح و دیزاین پشتی : حامد قیومی

چاپ نخست : 1401 شمسی برابر 2023 میلادی

تیراژ : 5000 جلد

.....

حق طبع برای نویسنده محفوظ است .

کاپی ، ازدیاد و نشر بدون اجازه مؤلف مجاز نیست.

بنام خداوند مهر و روشنایی

فهرست مندرجات

صفحات	سرنویسها
10	مقدمه :
11	1 - ابراز وجود
12	2 - اراده
16 - 13	3 - امید به فردا
18 - 17	4 - آواز انسانگرایی
19	5 - دانستن راستی
24 - 20	6 - پرواز آرزو
26 - 25	7 - تابش دگردوستی
28 - 27	8 - ترس یک اجیر تالبی
30 - 29	9 - تعقل
32 - 31	10 - حق شناسی مادر
34 - 33	11 - داستان صدای دانه جو
36 - 35	12 - صدای سکوت در چرخه هستی
39 - 37	13 - دخت خراسان
42 - 40	14 - در غم همسر

فهرست مندرجات

صفحات	سرنویسها
45 - 43	15 - درد مشترک
47 - 46	16 - عشق یک دهقان بچه
54 - 48	17 - کجاست سمت حیات
60 - 55	18 - گناه در دفتر پزشکی
61	19 - مه چهره
62	20 - مرد رنجور
65 - 63	21 - ناله قوت زا
69 - 66	22 - نامه دوستی
72 - 70	23 - ندای کارگر
74 - 73	24 - میهن
81 - 75	25 - عشق در گرو جبر زرمایه
88 - 82	26 - معرفت
98 - 89	27 - خوشه از تاکها
101 - 99	28 - سُهش و ادراک
102	29 - نیکویی اخلاقی

فهرست مندرجات

صفحات	سرنویسها
103	30 - ارج به دلدادگی
108 - 104	31 - آدم کشان ساخت استکبار.....
110 - 109	32 - لذت گرایی یک جوان
115 - 111	33 - غم غربت
119 - 116	34 - سرنوشت تلخ مگس
123 - 120	35 - پرخچه زخمی



دکتر بصیر کامجو

مقدمه :

« درد شناختی در قالب گفتار آراسته »

روش استقرایی بیان اندیشه در قالب گفتار آراسته و ناهمگون نیمه جان ما ، چشم انداز روزافزون مدخل پژوهشی است . این شیوه نگرش ، نسبت های درست بیان روشن اجزای زیرساخت سازه ها و پدیده هارا در روند شناخت به تأمل می گیرد .

زبان ایده آل ما ترسیم کننده رویداد های چشم دید و نقشه های داد خواستی ایست از چگونگی ساخت راستینه های زندگی اجتماعی. که اتفاقات گذران وزندگی وزیوش را در چهره جوهر وپهنا قیاس که بخودی خود از نقد خرد ناب منشأ می گیرد به نمایش می گذارد. تسجیلی از ایجابات ساختی مفاهیم : تخالف ، پارادکس، ناسازگار ، همآوایی وپسند ، انگیزه ها و جزی وکلی شناخت می باشد که با قبول سنجه وگونه های تمیزآگاهی ، اسلوب کاربرد فکر را در راه رفت گسترش وغانمندی فرهنگ ، هوشمندانه به تفسیر می کشاند.

باید پذیرفت که من خودم نه چامه سرا هستم ونه چکامه ونه سروده می توانم نغزبسرایم . اندیشه های را که شما دراین گزیده می خوانید در راستی مسئله ادراک وشناخت وسُهش قلبی انسانی واخلاقی ما ازگونه های زیست و درد شناسی انسان درفرآیند کوتاه چرخه ای زیست است که در قالب گفتارنسبی آراسته به خوانش شما تقدیم می شود .

ابراز وجود

از فسق و فساد و حمیت بیزارم
از غدر و جفا و عصبیت بیزارم

از شیوه بلوا و فسون و تزویر
از زورگیری مردم پست بیزارم

در غیرت و رادمردی نمائنده رنگی
از منت و قطع رحم ، دیگر بیزارم

بیهوده بُودَ درنگ و لرزیدن پا
از ریزش اشک ناتوان بیزارم

ابراز وجود کردن است فرض بما
از خفتگی و نژند و یاس بیزارم

28 جولای 2004 میلادی

اراده

م‌امردم غیرتی ، پساچین نه ایم
در پشت هدف برفته چون مرد پراه
شوریدگی ووجد را تحمل نه کنیم
مهجورو مطیع شدن بود ننگ بما
این مردم غیرتی ره تو خوب ببین
با مشت زدند دهان و با بانگ رسا
از قسی و بدجنس نداریم هراس
عقل و خرد است قطب نمای منزل ما
باغفله و بی جهت عمل نتوان کرد
آگاهی و بیداری بود رهبر ما

4 جنوری 2004 میلادی

امید به فردا

مادگرمی آئیم :

با کمال خرد بفکر نوین

باشناخت از کرامتِ انسان ،

به دور از قین

بیرق صلح بر افراشته ، با حُسن و یقین

در به روی همگان ، باز کنیم دور از کین

انس را ز جنس نیک تنهابرادر خوانیم

ارزش و ماهیتی زن ، خرداً می دانیم

در تعادل حقوق مرد و زن کوشانیم

حرف همآیشی را به چشم عقل میخوانیم

ما همان لشکر آزاده خراسانیم

اهل هندوکش بیدار و تخارستانیم

مفتخر به مولانا ، بلخ و مزارستانیم

ما فقط گوهر هستی زنجابت دانیم

مهد فرهنگ جهان اهل هراتستانیم

روی آگاهی ز باد

روی قانون جماد

نفی در نفی خوانیم

برایجاد پایه مادی

برتأمین حق و آزادی

برتولید خویشتنداری

مادگرمی آنیم :

با هزار عنجه گل ، عشق وامید

با نوا دگری ،

بررہیافت تابشی خورشید

بر نابودی آن منبع غم

برتسکین قلب رنجیده

بر جریان آب خشکیده

در نفی کرده تن پروری و خود نگری
با هوا و هوسی کنه عدالت مندی
با تواضع عمیق شیوه انسان نگری

ما دگر می آئیم :

ظرف پرآب برای همگان می آریم
با قبول کرم انس نماز میخوانیم
نماز وجدانی
ز سمت عقلانی
بسوی نیک نامی

گاه و بیگاه غسل را، زگریه های دوش سکوت می گیریم
پس نمازی خویش را،
پی تکبیر نجابت خوانیم
قبله یی ما سمت عزت ،

نور آفتاب بهار

جای نمازِ وجدان ،

چهرهٔ آرزویی مادرخوار

پای مادرچه مقامیست که سجادهٔ خود می دانیم

خاک پاکِ پایش سرمهٔ چشم ملانیک خوانیم

ما دگر می آئیم:

با چنین اندیشه

بر ایجاد حرفه و پیشه

بر آبیاری درخت وریشه

بصیر کامجو 14 می 2005

آواز انسان گرایی

بیا که مهر بورزیم

بیا که دوست شویم

برای حرمت انسان ، برای آزادی

بیاد عشق و محبت به یاد آدمیت

بپاس لائلی مادران غمدیده

بضد رنج و عذاب و به ضد قهر و غضب

بضد جنگ و به تائید صلح و سروریت

بیاد بود شهیدان و نفی بربریت

بیاد وحدت جاوید کُل مردم ها

بپاس داری نجابت و راستی عمل

به ضد بغض و عداوت ، بضد جاهلیت

بیا که مهر بورزیم

بیا که دوست شویم

برای حرمت انسان ، برای آزادی

بخواست همزیستی ، رهبری عقل و خرد

به حُسن ارزش والای « زن » و عشق بوطن

بناله های یتیمان ، شکم گرسنگان آواره

بضد هرچه سیاه است ، بضد سرمایه

به پاس راه فضیلت به رد خواست لئام

به پاس بیدارئی نسل پیشتاز زمان

به ضد تاریکیِ ظلمتِ شبانه جنگ

به ضد قتل هزاران هزارپیر و جوان

بیا که مهر بورزیم

بیا که دوست شویم

برای حرمت انسان ، برای آزادی

9 اپریل 2003 میلادی

دانستن راستی

سودی عمل به صدق بود بسته، دان دان
در نقض از این معامله ، نقصش بدان بدان

در سیر روزگار توان رفت تخت و تاج
از خار گل برویدو از خاک روح وجان

تدبیر چیست ، زمانه روان است بسمت کج
این کج روان به راه کجی خود روان روان

بهرتر بود چوسنگ محک در شناس باش
با حدس کورنمی شود هرچیز بدان بدان

صنع ظلام بکرد جفا در دیار ما
نسلئ نوین ! ریشه ظلمت بدان بدان
در کیش عین تساوی حق جوهر نماد
با سیرت و بصیرت ، کامجو بدان بدان

15 می 2005 میلادی

پرواز آرزو

گه گهی پرواز می کنم ...

بر فراز کوه نور

به تپه های لاله گون بهار

به پرستشگاه مقدس امید

به جایگاه نفی زشتی ورنج و الم

ای کاش که !

ابر های نیلگون مهر

برقله های اوج سپهر

در گردونه های نامتناهی خیر

همپای تفکر می بود

ای کاش که !

پرواز عقابِ خواست زمان ،
از بلندی دشت های داغ ریک ،
از سردخانه های منجمد ظلمتِ ،
جهانخواران وگردنکشان ،

کنار می رفت

بضد جرم و جنایت ، دهشت و وحشت

برای ارزش گوهرنمای آزادی
برای نابودی دستگاه مردم آزاری

ای کاش ،

افسوس که روزگار!

سرعت پرهایم را کند ساخته

از تشنگی سفر خسته شدم

بال های پروازم شُل شده

دلم آب می خواهد

آب پاکیزه ، زچشمه های یخ !

آب زلال « شامیانه »

آب کوه پارندی

آب غیرت ، آب صدق و راستی

آب ابراز وجود

آب مقاومت ، برضد خودرایی

به پا خیز ، به پا خیز

برای تسخیرچکاد امید

کوهپایه های هندوکش

قسم به راه حقیقت که انتهایش آزادیست

قسم به کوه مقاوم که آخرش راستی ست

قسم به هندوکش

قسم به سنگ سخت کورابه

قسم به رگ رگ این کوهسار مُلک بلوط

قسم به آناه ، قسم به آستانه
قسم به کوه و بیابان این ولایت شیر
بکن مدد بر ما ،
به راه راستین ، نیک و پرشکوه بادا

پرس پرس به داد ما !
به داد لشکر آزادی و مرگ
به داد بیوه زنان ،
به داد معلولان ،
خدا مدد ، خدا مدد !
بدی بدی مجال ما ، مجال رستاخیز
مجال بینش نو ،
مجال طرز تفکر خویشنداری
مجال تقدیم آرمان سازش و آشتی
مجال همزیستی ، گذشت و دلسوزی
مجال بهروزی ، برای پیروزی

نفس بکش ، نفس بکش

بیاد مردک پیری ، صدیق وبائیتی

ز سرزمین شرف ، راه رحم و خوشبینی

بیاد شاخه سبزو امید و سرسبزی

به یاد دژمقاوم ، استوار و سرزنده

به آرزوی هزاران هزار آزرده

بیاد بانگ خروس ، سپیده دم که بخیز

بیاد آب شیرین !

پرک بزن ، پرک بزن ،

به شهر دوستی ، مودت و مهر

به شهر نوروزی ،

به شهر جشن و پیروزی

بصیر کامجو

23 جون 2004 میلادی

هامبورگ

تابش دگردوستی

ای صداقت ، ای محبت !!

نور شو ،

سفر بکن ، بدره ها ، گذر بکن ،

غصه درد خویش را

از دل دهر بدر بکن

ای عشق ، ای آرزو !!

ای احساس ،

صدا بزن صدای دوستی

پرواز بکن به راستا امید

به قله های عشق

به قله های ناتسخیر آزادی

ای نور راستی ، پاکی پاکی
در گستره ات فقط ، چنان درد ناکی
این نعره ز آواز سکوت زخمناکی
ای جوهر ناب آرزو ، غمناکی
ای نورفروزنده تابش ناکی ،
تابش بکنا تاهمه رویتت کند
در تابش نور خویش نگر بی باکی

ای چهره پاکیزه ذاتت بنما ، آزادی!
نوری تو نماد صلح ، عقیف وپاکی
موج نیت پاک تو بالا و بلند
به قله های زیبایی و بی نیازی
راه تویی ، امید تویی ،
نیازکُل معرفت تویی
مولد انسانیت تویی
بصیر کامجو

17 جون 2004 میلادی

ترس یک اجیر تالبی

از غُرش باد تُند و از لرزش بید
از مردم سخت جوش زمان می ترسم

از ابر سیاه و تیره از برف سفید
از راه دوشی و بامیان می ترسم

از برگ چنار سبز و از ظلمت شب
از خنجر تیز از بکان می ترسم

از کُشتن و سرزدن ندارم عاری
از کوه صافی ریگ روان می ترسم

زن لت کردن ، بی عفتی هرچه رواست
از امر « عمر خان » زمان می ترسم

سرزن ، بُکش و بسُوز ، امر است بما
از خلق هرات و چچران می ترسم

تسخیر بندی های کوه هندوکش
ارمان بر بگور ؟ پند است به ما !
از ذات پلنگینه پوشان می ترسم

بصیر کامجو

23 جون 2006 میلادی

تعقل

راست نه آنست که چنان بگذرد
هرچه گذشت در آن نان بگذرد
شکر نمودن طبع تسلیم فکر
فکرت عاقل ز سوهان بگذرد
اشکۀ درد ریخته از چشم فقر
در تب و تاب عمر گران بگذرد
سوخت دل از افسوس خود محوری
سوزش غم ز استخوان بگذرد
زندگی ما رفت به دردی شکم
خنده مرگ ، نعره خوان بگذرد
قافله در وادی کم ژرف ماند
سپیده دم همپای آن بگذرد
زمزمه آهنگ برگها بجاست
باد خزان ز روح شان بگذرد

شکوه ز تقدیر ، تغافل ز حق
این خرد است ز آسمان بگذرد
رَو ز خطِ عبد ، به تعقل نشین
کامجو را گو که چنان بگذرد
بصیر کامجو

30 اپریل 2005

هامبورگ

حق شناسی مادر

ای همشهری ، ای نسل دگر باور
بیا به رسته فرزانی و علم و هنر
صدا زنیم ، صدایی کرامت و راستی
برای حرمت مادر ، برای آزادی

ای مادر دلسوز فدایت می‌شوم
ای نور و فرشته ، خاک پایت می‌شوم
مادر چقدر ارزش والا داری
قربان همان شیرصفایت می‌شوم

ای مادر ، خوش مهر سلامت بکنم
هرچیز دارم فدای نامت بکنم
مادر عزیز گوهرذاتم هستی
هر بار نیایش و دعایت بکنم

ای نور صفا گو ز کجا می آبی
از شهر ملانیکه یا از صحرایی
از پاکی آب بحر یا از دریایی
برحق که زمهر مادرم پیدایی
بصیر کامجو

25 جون 2004 میلادی

داستان صدای دانه جَو

زبان داس بهنگام چيغ ساقه جَو
 همين بگفت به درو، رحم کن به ريشه جَو
 زگره های همه ساقه های سرپدرو
 چکیده خون زمزگان دانه دانه جَو

در آن مکان که جو، زخم قهر به جسمش بود
 فضا و منطقه را ، درد وناله پُر کرده بود
 در آخرین نفسی ، مرگ جَو و گردش بُود
 شنیده بود دروگر، حرف جَوئ خون آلود
 میان شفشق داس و سوهان که گفته بود !
 عجب زمانه بد این حیات بود؟ که نه بود

یکی بیآمد و با داس تیز سرم ببرید
 دیگر بیآمد و با سُم گاو سیاه و سفید
 چنان فشار بداد جثه ام به هرسو پرید
 مرا زخوشه و کاشانه ام برون بکشید
 عجب زمانه که هیچ کس به داد ما نرسید
 به حال مان هیچ ذیروح ، کدام صدا نکشید

ندا کشید لب بسته !! گیاه خلوت جوی
 به غصه گفت به آب روان چنان بد جوی
 چرا حیات همه ساکنان حومه جوی
 به میل خود سری صاحبان قدرت جوی
 گیاه برگه سبزی بهار، تو باغچه و جوی
 بقتل رسیده ز دستی اجیر لالا گوی

به طرز نیمه هراس آن دروگری مزدور
 بفکر پاک بشد رفت ز حرص دنیا دور
 برای اینکه بدیده نوای هرمقتول ،
 حضور صحنه خون و ندایی نعره مور
 جرأت بکرد بخود از سرشت قصه زور
 مدد بخواست ز وجدان بقسم مرد جسور
 بگفت به صاحب داس این چه فکرتی ناجور

چرا؟! به قتل همه بته های غرقه بخون
 به کیش و عرف غضب یا به نحوه شبیخون
 برای کسب همان لقمه نان ، پُر از خون
 عمل نموده همه مالکان داس همگون
 بصیر کامجو

(21 می 2005)

صدای سکوت در چرخه هستی

شاد منم ، گوهر نایاب منم ، از همه آزاد منم
 اشک منم ، رشک منم ، دُوغ درونِ مَشک منم
 روشنی روز منم ، راییت افسوس منم ، قربانی خوس منم
 خسته منم ، مانده و در مانده منم ، کلام ناگفته منم
 کوزه منم ، صبوح منم ، مُسکِر دم نوش منم
 آه منم ، غُرِه منم ، کوه عروس سنگ منم ، عاشق دربند منم
 زور منم ، ستم منم ، خفته ورنجور منم ، مُرده نیم گور منم
 داغ منم ، چراغ منم ، بلبل هر باغ منم
 جشن فرح نوش منم ، آهنگ هر سوز منم ، وارث نوروز منم
 سماع منم ، قضا منم ، سنت ناروا منم
 گلو منم ، سرود هر نوا منم ، علت ماجرا منم
 آب منم ، بوی گلی گلاب منم ، تالاب هر سراب منم
 مَلک منم ، فَلَک منم ، مشعر بی درک منم

تیر منم ، کمان منم ، آرش قهرمان منم
 جسم منم ، توان منم ، راز نهفته دان منم
 عقل منم ، خرد منم ، زایش ضدیت منم ، تغییرمادیت منم
 زمان منم ، هستی هر مکان منم ، خلقت داستان منم
 سپیده دم خیزمنم ، دُر سخنریزمنم ، خسرو پرویز منم
 تاک منم ، انگور پُرآب منم ، پنجشیر و اندراب منم
 درد منم ، دوامنم ، زخم جگرسوز منم ، گریه ناقوس منم
 کابل پُر خون منم ، امید واژگون منم ، مَقْرُوقِ درخون منم
 رخس منم ، رستم داستان منم ، شیر خراسان منم

بصیر کامجو

هامبورگ 30 جون 2022

سروده به سبک مولاناى بزرگ

دخت خراسان

دخت خراسان را ببین نور خدایی دارد
خُلُقِ خوش وُ عشق و محبت واقعی دارد
الفت و خوبی و جمال و مهربانی دارد
آن راحت جان ره ببین خوشش کن
آن ماه تابان ره ببین خوشش کن

دخت پنجشیر را ببین عجب شعایش دارد
چهره جذاب و نگاه گرم به سازش دارد
خُلُقِ خوش ، سیرت آزاده به چالش دارد
آن نور رویا ره ببین خوشش کن
خیل پری ها ره ببین خوشش کن

دخت بامیان را ببین عشق و صفایی دارد
ارزش و قدر و عزت ، چهره گلابی دارد
محبوب و زیبا ره ببین خوشش کن
خوشگل و نایاب ره ببین خوشش کن

دخت هراتی ره ببین تاب و بُردباری دارد
عقل و دانش و حرمت ، ذوق اخلاقی دارد
لذت دنیا ره ببین خوشش کن
ناز و فریبا ره ببین خوشش کن

دخت جوزجان را ببین عفت و پاکی دارد
روی گلابی و بشاش ، ناز وطنی دارد
گل شکوفان ره ببین خوشش کن
ستاره تابان ره ببین خوشش کن

دخت بلخی را ببین چه دلربایی دارد
لب اش چو دانه انار، دندان نقرابی دارد
آن راحتی جان ره ببین خوشش کن
آن ماه درخشان ره ببین خوشش کن

دختر قندهار را ببین چشم خماری دارد
گیسوی سیاه قامت رسا، گیرای عالی دارد
گل شگوفان ره ببین خوشش کن
آفتاب سوزان ره ببین خوشش کن

دخت کابل را ببین نور و روشنی دارد
روح خوش مشرب و رفتار لوندی دارد
این توتۀ نبات ره ببین خوشش کن
این عسل ناب ره ببین خوشش کن

بصیر کامجو

16 اگست 2004 میلادی

در غم همسر

همسرم بیمار است ،
قلب افسرده من -
از غم او افگار است ،
وزنه درد کشیدن بسر من بار است ،
جگرم می سوزد ،
کمرم خم گشته ،
اشک باران به پهلوی سرش بنشسته ،
می کنم اندیشه !
رنج دنیا ، رنج آینده کودکان
مراخسته کده ،

ای زندگی ،
ای الاهی نور آرزو ،
چه سزاوار بودم ،

چه گرفتار شدم ،
شفقتِ حق ز دربار وفا می خواهم
تندرستی ره به او بهر خدا می خواهم
بدو چشمان بدو دستان به همه بُودِ وجود
وبه سوهیدن قلب ،
خواست خدا می خواهم

صحتا لطف نما ،
رنجه بکن تیز پرو،
به سراغ همسر رنج دیده بزرگوارم
به خدا ! امید ما ،
چقدر بهتر و خوب و خوش نما ،
که وزد باد سعادت سرما
ببرد درد و بلا
دور و دورا ،
به چکاد کوه ها
جمله خوش پیر شویم
ز عشق و ساز و فلاح

همسرم بیمار است،

قلب افسرده من -

از غم او افگار است ،

او با ما خواهیم ماند

او با ما خواهیم زیست .

بصیر کامجو

2 جون 2004 میلادی

هامبورگ

درد مشترک

روزی نگه ام بشد به یک مرغ سپید
قَدْ قَدْ کرده بگشته در سایه بید
مرغک داشت تاج سرخ گونه به زیب
منقارچو خنجر و پر همچون جید
درفکرم بکرد تداعی این اندیشه
اندیشه جنگ؟

اندیشه روزگار پارینه ما
اندیشه خون ریزی و بدبختی
اندیشه مرگ و سوزش درد زمان

در عالم فکر از او سوالی کردم
ای مرغ سپید؟
توازغم درد قلب من بیخبری

کی دانی که ما همه در این دهر ظلام
قربان سیاست های بدنام شده ایم .
قربانی تیغ تیز قاتل صفتان
قربانی بی مهری بی مروتان

ناگاه بشنیدم بزبان آمد مرغ
یکباره بگفت !
درد دل تو شبیه درد دل ماست
من هم چوتو ،
غمی درونی دارم
سالی که گذشت ، سال سیه رنگی بود
یک روز در آن سال برفتم به باغ
من با همه چوچه گان لب جوی بودیم
مشغول به جمع آوری آب ودانه
از ابر سیه دور صدای آمد

صدای توپ و تفنگ ، صدای خمپاره
صدای دول و نقاره ، صدای سرمایه ؟
صدای جنگ ، شعاع حریق سوزش تاک
بسوخت تمامی سرسبزی های دشت و دمن
بسوخت باغ و درخت
بسوخت مور و ملخ
من هم برفتم به خواب جنون در خاکستر
بخود بیامدم و دیدم ، همه هلاک شده !
کی ها هلاک شده ؟
چوچه هایم جگرگوشه ،
هرچه بود و نبود ... ،
کنون بدان که ما هردو ...
اهل یک دریم ،
اهل یک شهریم .
بصیر کامجو

4 جولای 2004 میلادی

عشق یک دهقان بچه

از زندگی و عشق وفا می خواستم
یک هم نفس ، عشق بی ریا می خواستم

رفتم لب دریا بنشستم غمگین
از تنگدلی ، چیغ و نوا سر دادم

هر لحظه نگاه کرده به آن گل غنچه
تسکین دلم ز سایه ها می خواستم

در فکر فرورفته بگفتم افسوس
در حس دلم ، شام و پگاه می خواستم

ای دختر ده بیا نگاهی بنما
من هم ز تو جز صدق و صفا می خواستم

در آینه دید تو این مرد فقیر
جز مهر و محبت نه طلا می خواستم

یکروز به او بگفتما ای سنگدل
در گرمی قلب تو پناه می خواستم

از خود پرسیدم این همه کامجویی چیز
از چشمه آب مهر ، بقاء می خواستم
بصیر کامجو

17 می 2004 میلادی

هامبورگ

کجاست سمت حیات

جهان زنده ما در مسیر راه شناخت
کجاست منبع مادی کنه هستی مات
کجاست سمت حیات

کجاست ریشه پیدایی اصل تضاد
بفکر علم نوین جملگی ز وحدت ماد
بداوری عقلاً هم ز نور هم از باد

کجاست رشته آن سر که ختم آغاز است
بحکم رویه حکمت حیات در آب است
به رویت هرچه در عالم زاده خاک است
نه در قبول تخیل که شعشعه ذات است

کجاست سمت حیات؟

بسوی خـواست شکم
بسوی شهوت و احساس سمت کور قدم
بسمت سوء عمل یا پراه فکر و قلم
بسمت رمز بقاء بازشناختی عالم

بسوی قرعه فال و بسوی پنداری
بسوی هسته پنهان راز بیداری
بسوی جرأت اظهار روشن انگاری
حقیقتی به سرانجام عقل بگذاری

بگو بسمت کجا؟

بسمت مبهم ادراک و بسمت حاشیه فکر
بسمت خنده موج و بسمت عادت ذکر
بسمت کنه مکان و زمان حیات وجود
چه اتفاق نبود در دیار هستی بود

خیال دیده‌ ما حجم وقت می سنجند
 حضور صورت احساس هنوز در بند اند
 که فصل سبز ترا مور ها درو کردند
 غمین تبسم پوشیده را به لب دادند

علو طبع خیال کرده کر سیاره ما ؟
 بفکر نازک ناباوری وجود ملول
 که دست منبسط ضعف بروی شانه غول
 طلسم صید غرض فکر را تباه بکند
 عصا دست خصومت چه سان ریاء بکند
 به بحر منجمد یخ چنان شنا بکند

ندای استرزاق که مثل نقره تمیز!!

بروی نور چراغ

به دشت های فراخ

به پای گلشن و در برگ سبز دور از داغ

بسمت روشنی عشق تا تجلی باغ

هنوز در خطر است

خوشا بحال کسانیکه عاشقِ درد اند
قضاوتی غم اندیشه از اول دانند
و خوب می فهمند
صدید آباله ها از قضا نمی آیند

دماغ صانع جنگ جز شنع چه کرد بگو
صباغ شیوه او از برای دانه جو
اسیر حق بهار درمسیر حاصل نو

نرو به سمت جنایت که هستی آنجا نیست!!
و بود مانه به شلاق زور وابسته
ز جنگ و ظلم شما مردم است دلخسته
ببین خوشه پرفیض دانه گندم

نماد جوهر بودش :

زلطف مهر زمین ،

آب و نور و خورشید است

کجاست منشأ تولید فقر و ظلم و ستم

کجاست منشأ غم

کجاست همت والای رحم و لطف و کرم

کجاست ریشه زخم ،

آب دیده بی ماتم

کجاست آشتی آن مرد بزدلی بازن

کجاست وحدت اندیشه همه ادیان

برای نوع بشر ارجمنداری انسان

زپاکئ و جـدـان

صدا نزد همگان

گره بخورد به هوا

عجب روان تو فضا

به سمت خواست رضا

برای حفظ حیات

به ضد جبر جفا

مـرـاد خویش ز آواز عندلیبان خوا

در آن سرا که تکان خورد کاسهٔ ذهنم!!
 صدای پریرهٔ آبشار جوی شراب
 صدای سازو سرودِ عجیب به دود کباب
 مخالفِ قدمِ مرگِ چو باد در جریان
 به لابلای غرض از بهار تا به خزان

من از هجوم شرر روی سنگ افتادم
 بصورتِ گلِ سنگِ پیچ و تاب می خوردم
 به سمت شاخهٔ تر
 به سمت پردهٔ خاموش برگِ سبز به بر
 به چشم کرم سپید
 و بروی شاخهٔ بید و به روح صاف امید
 اشک ریزنگاه کردم
 پا برهنه ها دیدم
 به موج آب روانِ گرد خورده جاه ماندم
 ششپار های غرایز -

به سمت رهروگمراه زندگی می رفت

نی به سمت نیت پاک ،

یا ! به سمت رشته آغاز نقطه تولید

به سمت نان و نبات

کجاست سمت حیات

کجاست منبع مادی هستی ومات

جهان زنده ما در مسیر راه شناخت

به سمت کشف حقایق تضاد ضد تضاد

بصیر کامجو

10 می 2005 میلادی

هامبورگ

گناه ، درد فتر پزشکی

روزی پُربرف و خنک
یک روز آفتابی بود
سوزشی درد دلم داغ زتنهای بود
حال من بود نه خوب،
خیلی هم تب داشتم
نزد پزشک معالج به تداوی رفتم
در صاف مرد وزن از بیماران
منتظر نشسته بودم جمع شان
با هزار عطش و گناه
لایی ادراک فضا
با دو چشمان نگاه
کردم تماشا همه را

ناگهان به جمع ما رونما شد زن مطبوع و رسا

آن روی نمکی ،

بینی دراز دهن صفا

مانند بهار عشق ،

شمع گونه نما

برگی از گلهای شاذ با چنان چهره ناز

همگی جمله به آز

با نگاهی گرم باز

به دوچشمان حسینش

هی نگاه کردند باز

من ز طغیان هوس ، بنشستم سر جاه

بی دریغ منتظری گردش آن چشم سیاه

در سرا پای وجودم بدمید لرزه و آه

درچنان حالت بد

لرزه بجان به سمت ماه

بانیازی گرمم

از کُنجی چشم نگاه

چهارچشمه به دو رخسار گلابگونه نما
به هوایی چمن و باغ و گل و سوسن و ماه
روی پایی قلبم به بلندای محبت رفتم
تن گوارا ره به چشمِ نفس تماشا کردم

در سمت چپم مرد تنومندی بود
با ریش دراز دستار سفید جامه کبود
از فهم خبری نبود ، روحانی بود
درفکرت و خویِ زذات رهبانی بود
مانند من او هم به گناه مشغول بود
با تار نگاه کوی فضا دوخته بود

ناگاه نظرش بخورد به من تیز بدید

با قهر فسون گونه

دو چشمان کشید

از هیبت چشمانش چنان ترسیدم
درحالت خاموشی فغان بلعیدم
چند لحظه هم تکان ترس می خوردم
باخود شدم و از سر نفس غلتیدم

در هوایی احساس
ز رهی سایه های مژگانم
در ورایی افقی رنگ عفت پریزدم
ازکوی شهر خیال
به حُسن رغبت رفتم
من به مهمانی عشق بسوی رؤیاء رفتم ،
گشتم از جاده خود بافته مذهب و دین
به مکانِ سرعشق
بسمت ایمان و یقین
خنده از چاک جبین ربوده بود اخمه و چین
میدرید پرده خود ساخته ظلمت و کین

روشنی پرمیزد

عشق حقانی بود

دشت و صحرا چه چراغانی بود

نور و ارستگی و اشعه آزادی بود

همه جا ساز و سرود صدای موسیقی بود

عشق میریخت به دریاچه رویایی مهر

آشکارا میتوان گفت :

عینیت بود نه سحر

من کسانی دیدم

بی گمان اهل ملانیک بودند

آب بی فلسفه به خواست وجدان خوردند

عشق و آرامش روحی متعادل داشتند

با ندای حُسنِ کمال،

پشت مزیت رفتند

دست برگردن عشق بدست هم گسترده

با چنان گرمی احساس قناعت کردند

حس واحساس همه شورنبود شیرین بود
رحم و دادمندی حقا ، لقمه هر هفت سین بود
کاسه همزیستی ز مهرپُرآگین بود
بُرد و باری و مواسات زیک آئین بود
لطف و احسان و تواضع بصد تمکین بود
فکر آزاد نگری فکرت دور از دین بود
بصیر کامجو

30 اپریل 2005

مه چهره

من دختر خوش لقاء را دوست می دارم
چشم آبی و مو سیاه را دوست می دارم
از سوزش عشق کباب و بریان شده ام
دلخواه مشرب چوماه را دوست می دارم
گل می خواهم بوی گلاب می خواهم
عطر و عرق و شراب ره دوست می دارم
بی کینه و ماه رخ بود ارمان دلم
موزون کمر ، قد رسا را دوست می دارم
حیران شده ام ز دیدن چشم ورخش
دندان صدفی ، دهن صفا ره دوست میدارم
درد ز ما رسان بدرگاه خدا
از عشق فقط ، وفا را دوست می دارم

بصیر کامجو

4 جون 2004 میلادی

هامبورگ

مرد رنجور

مردی دیدم دیده پرخونی داشت
ریش ژولیده جبین تُرشگونی داشت
از سوزش درد روزگار میگریست
درگردن خود چه زخم ناسوری داشت
گامی بزدم به مهرآز او پرسیدم
آیا به چه کمکی نیاز داشته ، نداشت ؟
هنگام سوال عجب بمن رُق میدید
گویی که : حواس پرت ازکوی داشت
من منتظری جواب معطل ماندم
از بخت بدش زبان لال - گنگی داشت
بُغضی غم ناگفته او شد تصویر
درچهره زرد او که ناتوری داشت
رنجی دل او گلوی من کرد گره
افسوس به درد ، پیکر بیماری داشت
بصیر کامجو

10 جون 2005 میلادی

هامبورگ

ناله قوت زا

بشنو !

بشنو صدای ناله وجدان آرزو

بشنو چه چیغ بسته گلو در سکوت ترس

بشنو صدای شرشره اشک بیوه ها

بگو به باد خزان ،

به باد پائیزی زشت ضد بهار

بگو به زردالو ،

بگو به بید و چنار ،

بگو به برگه سبز امید -

هدایت است ز دیاران باغ فردوسی

امید خویش به فردا نما که پیروزی

زرد مشو ، زرد مشو !
زرد شدن کار گیاهان است ، دان
زرد شدن کار تو نیست ،
باخت کم رنگی و دلباختگی
راه تو نیست ، راه مردان نبود
باشنو از آرزویم ،
آرزوی خواست بجامانده از مردم ما

بیا که وحدت عشق و سرشت بی بدانیم
سفر کنیم به دوران ، بدیاریپدران !
بجای کشور شاد - انگبین و شیرنبات ،
بجای آسودگی فکر ، بجای مهر پدر
درود از ما بگو بهر حرمتی مادر

به باغ آبی و غلیان و حوض مرغابی
به باغ میوه آبرو ، به مرغه زار امید

بجای خوشخوانی بلبل ،
به شاخه شاخه بید
بجای جنگل گل ،
بجای خورشید روشن ، بجای غمخواری
بجای آرامش روح ، بجای همدردی
بجای الفت جاوید گلفشان بهار
بجای هرچه که سبز است بهار ره می آرد

بصیر کامجو

2 جون 2004 میلادی

هامبورگ

نامه دوستی

کبوتر بال سپید ، آشنای قدیم
بپر، تو بپر به بامِ آرمان دلم
آرمان شریفی همه ماتم زدگان
آرمان نژاد پاک ، از نور سخا
آن نورسخا ، امید انگیزه نما
کمک بنما مرا ، ببر نامه ما
تا کرانه های افق آزادی
تا انتهای رفاه ، باهم آیی

این نامه عشق نمایه اصل اصیل
راستی که چنان ارزش شامخ دارد
تدبیر بکن ، بازش نکنی ، بادش ندهی
چیزی که در آن نوشته ام راز بود،

رازبا شکوه و پاکیزه !
آکنده ز بذل و مهربانی لبریز
پا سور عجایب مگر افشا نشود،
افشا شدنش ز ارزشش می کاهد ،
تسلیم بدهی به صاحب اصلی آن
باحسن نیت !

کبوتر بال سپید آواز کشید ، آهسته بگفت
افسوس ، افسوس !
من زخمی روزگار تلخی شده ام
زپا افتیده !
از درد کمر فغان و نالان دارم
راستش بگویم !
دیروز سر شب بانگ ، بلای آمد
صدای شرس و شرزه ،
صدای جوروستم زادگان بی فرهنگ ،
ناگهان جرسی بشد !

خیلِ ناکس پسران - سنگ به آشیانه زدند

این فرومایگان بد گوهر

لانه را خراب کردند

آشیان ما را به خاک یکسان ساختند

در هست و بود ما ، همه بیچارگان چه ماند

نی روزگار و نی بُود و نی مکان

دیروز همه شب کار اضافی کردم

اعمار لانه نو ، انتخاب جای جدید

قید بیگاری و تأمین حیات و تجدید

همه یک باره سرم بار شده آویزان

خیلی ام خسته شدم ، زین سبب تب دارم

پرزدن راه دراز است زتوانم بیرون

مرغک بیچاره دمی بفکر برفت
رُخ بکرد گفت بمن !
وای بیخبری زدانش روز ، مگر ،
عالم چقدر رشد و تکامل کردست
از شیوه ارتباط نو کار بگیر
حرف و سخنت به تلفن تفهیم کن
از نامه پری ماهواره ای سود ببر
باتامه برقی بفرست نامه خویش
در غیر از آن معطل فردا تو بمان
فردا که صحت یافت وجودِ دردم
فرمان تورا ادا به چشم خواهم کرد
بصیر کامجو

5 جولای 2004 میلادی

هامبورگ

ندای کارگر

ای کارگر ،

ای رنجبر ،

ای نیروی اصیل زمان !

بر بازوی پرتوان کاریت درود

بر همت راستی و استواریت درود

این خانه و این دهکده و باغ و سرای

از ضرب چکش زدن جهان می سازی

از آهن خام ، چنگ و کمان می سازی

از جنبش هستی ، تضاد و تغییر،

فزیک کوانتومی و دانش خبیر

از زایش نیروی تو برخاسته اند

این نان و نبات ، رفع نیازی بشری
از فیض و توان تو همه ، سرسبز اند
اما چه زمانه ای که هرگاه تورا
از بهره کشی خویش ، می خواسته اند
روزی بخورد ضربه بیل و چکشت
ویران بکند خانه بیداد گران
بیداد گران قرن و این خونخواران

ای کارگر ،

ای رنجبر ،

ای نیروی اصیل زمان !

برخیز بجهدش آی ، حقی خویش بگیر

تیز تیز برو سوی جهان آبی (1)

جای که در آن محبت و مرحمت است

آن خرمن گل ، آب روان ، مزیتی منزلت است

1 - جهان آبی : جهان آرامش ، قدرت و سلامت و مینویی
و پارسایی است .

بنگر که در این راه دراز و تاریک
بی توشه روشنایی نتوان برسد
در وحدت اندیشه و نیروی عمل
با جمع ستمدیده ، دیگر نسل جوان
همبسته بشو ، با بینش نو خواست زمان
پرچین بساطی همه بی عاطفه گان
نابود بکن این همه کرکس صفتان

دانم که بفکرت همه وقت می تازد
راحت زیستن ، لذت بردن ، اما !
در رویش اندیشه و نو خواهی
این حق طبیعی توست که خود حق خواهی
با نیروی معنوی و خود آگاهی
آزادی کار و فکر ، تورا شاد کند
ابراز وجود ، تو را سر از نو سازد
از قید و بلای عالم ، آزاد کند
بصیر کامجو

22 جون 2004 میلادی

میهن

میهنم ، ای میهنی زیبای ام
میهن ای ریشه پیدایی فکر و باور

عشق تو ره‌نمایی تـرـبـیتم
حُب تو مایه آرامش جسم و تن و بر

سالهایکه در آغوش تو من جا داشتم
مهر و عشق داشتت به من رنگ دگر

همه را شاد و خرم به زندگی میدیدم
همه را رحم ادب بود به سر

تا در آغوش تو ماوا داشتم
گرم و آسوده بودم سرشت من بود دگر

تازتو دور به غربت رفتم

زندگی زشت حیات کرد گرفتار شرر

بصیر کامجو 14 می 2005

عشق در گرو جبر زرمایه

من در سالهای اخیر

عاشق دختر نازی شده ام

دختری کوچه گی ما

دختری ده و دیاری خود ما

ما دوتا ز کودکی همیشه باهم بودیم

مکتب و مدرسه رایکجا به هم می رفتیم

روی سبزه ، روی پلوان همه جا می گشتیم

دخترک سخت شیرین بود ز صفایی و حیا

پدرش ملای مسجد ،

مادرش مثل ببیش ، همه وقتا ،

به قرأت کتاب ، مذهبی مشغول اند

از برای غم او ،

ز جفای پدرش ، سخت جگرم شاریده
همه وقت به کنج بام
بنده عصبيتِ تیره شده
حق ندارد که تنها کوچه و بازار رود

هفته پیش بدیدم اورا
لب پلوان زمین های امیر
با پدر بسمت بازار روان
من بترس و تعجیل
عقبی درخت توت پُت کردم
خُپ و چُپ منتظری سلام ابرو بودم

سلام عشق و سلام پاره آه !
سلام ز چشم های آبی رنگ ، گلگونه سیما
سلام ز نقره تمیز
سلام ملکوتی مهر و تقوا ؛

بدنم ز ترس آن گرمی عشق می لرزید
تپشی قلبم دوچندان شده بود
نوجوان ، ماه پیکر ، همچو من می ترسید
سربه پائین به دنبال پدر بود روان
تا که چشمم بتوانست - ز دوران نگاهش کردم

روز دیگر صبح گاهان برفتم به چکر
بنشستم روی سبزه
لبکی ، حوضکِ پلوانچه ما
فکر می کردم به داغ ورنج ما ،
به درد سنجش این روزگار قسری ما

ناگهان مادرم آمد بکنار ،
سلام بکرد بمن !
بنشست پهلویم ،
سخنی راز بکرد او آغاز ...

دل من پُر زغم و خاطر من بود ملول
من همه راز درونی ندای قلبم
صاف و پُست کنده برایش گفتم

راز عشق من و آن دختر بیچاره زار
راز آواز محبت قدیم
راز آن واقعیتِ زندگی ما
مادرم گوش بداد ، به نوای دل دلدادۀ من
زین سبب سخت بگشت افسرده
ناگهان اشک نومیدی ز مهر مادری ،
غلت و غلتان به قفا شد جاری
گفت باسوزش عشق مادری

ای پسر !
این همه حالت زندگی مان خوب بدان
پدرت !
در جنگ جبری سخت زمین گیر بشد

دو قلو ات جان بحق داد و برفت

شهید آزادی

شهید استقلال

پس از آن زندگی ما ، چه خوار و بیمار شدیم

فقرو بیچارگی ما بگشته از حد بیرون

بگذر ز آرزوی ازدواج خودت

ماتوانایی چنین کار را نداریم هرگز

تو که خوب می دانی ؟

روز شب آوازه ، آوازه ،

صدای شندف این پیر مرد همسایه

آن زمین دار بزرگ قریه ما ،

محترم گل میر « خان »

میل عروسی نو با زن چهارم دارد

عشق تو خورش دیرینه او خواهد شد

سن اش هشتاد شده ، شرم هم کم دارد

هفت بار می شه که « خان »
دستار دامادی را بر سر خود بسته کرده
تاکنون چهار عجوزه ،
رفته بدرگاه خدا
سه ای دیگر که هنوز ،
بدام اسارت باقیست

پُشت این مردک پیر خم گشته !
مگر بازور و عنامندی دنیایی خویش
بار هشتم به روایت رسای شیخ وملا
به گمانه خُودش ،
گویی ، روا دید خدا
عقد می بندد بخود دختر بیست ساله را
عشق دیرین ، عشق ناکام تورا،

پسرم ، دلبندم !
افسوس ، حالا افسوس به بذات بد شانسی...
به حال جمله غریبان قرن این زمانه ما

چقدر درد

چقدر رسوایی

چقدر ظلم و غم و بد جنسی

نه حق رای و انتخاب

نه تساوی حقوقی مدنی ،

نه تناسب سنی

مرگ به قانون ناسزای ستم

مرگ بر هر آنچه که جبری باشد

بصیر کامجو

7 جولای 2004 میلادی

هامبورگ

معرفت

معرفت دانش انسان ز خلقت و جمال
معرفت رویت اشیاء جهان خارج ،
بازتاب هستی ، به مغز انسان
معرفت فهم و قوای خرد و عقل بود
معرفت قدرت بینایی و دانایی و فرزانی است
معرفت تجلی ذات به موزات کمال مادی ،
به فرازی هستی گوهر هر « بُود ، بود
من دراین درک سرای عقل و هنر
وقوف یافتن بینش نومی بینم
برهان و دانش و فرزنان و هویت بینم
قانون شناخت ، نفی در نفی
بسمت یک پارچگی نامتناهی و فور
در حرکت می بینم

معرفت کنه شناسایی جهان ابدیست
معرفت روشنی اسرار ، زجهل و نادانیست
معرفت اصل شناخت است زبی نهایتها
شناخت دانش ما از وراء بودنِ شیء
چه چیز غایه آرمان درک ماست بگو :
شهود عقلی و یاد آوری درون نگری
ویا شناخت حقیقت و راست انگاری
بسوی ویژه جنبنده ناب ،
به راه سرمدی تکان و تغییر
شناخت راست چه بود ، راه دانش و علم است
ونه به پندار زرخرد آئین ودین ،
ونه به عرف غلام ، بنده و نوکر به سبک کهنه پیر

من شیء را می بینم
در ورایی ذات شیء
رویت ابعاد دیگر می بینم

غیر از آن بُعد درازا
وچه پهنا ، چه بلندا و ژرفا
پنج بُعد دیگری،
در چنبر مادی شئی می بینم
من به این فکرشدم ،
که به این شیوه قشری نگری
با همین شیوه سرسری گری
با همین آگهی بی نور خودی
با قبول همه این سنت و واپسنگری
به همه رخداد های سرشتی ماده
نتوان شد نزدیک !
به قله های شامخ نامنکشف شئی
ما نیازی داریم ، نیاز نونگری
با دانش ژرف از سرشت کنه و یقین
در دَوْر مدرن ما و فزیک نوین

بی درنگ می بایست ، جستجوکرد
راه موشکافی ، واکاوی آفریده ها
همچو در ذات وجه در ساخت وجود
راه اندیشه را ناگزیر گرفت
راه اسلوب شناخت ،
راه اجداد و نیاکان خبیر خودما
یکدمی فکر بکردم !
به شیوه های شناسایی کلام و سخن
از تخیل برفتم به سراچه فکر
مکان عقل و خرد
ماسوا درک و تفکر به وجود ابدی

پس از آن درب بزدم
درب روشن بینی ، خرد و دانایی
من برفتم بدرون ،
بسرای خانه که آذین به ذکاوت و فروغ
من در آن خانه نور ،

تب و تاب ، تابش و پرتلاوع آتشگونه و فور

با دوچشمان نگاه

آفتاب خرد را گرم تماشا کردم

راست گویم که چنین رویداد را

بار اول به زندگی دیدم

اندران دور بر روباز خرد

بنشستم جایی

جای شاگردی و نوآموزی

معترف باید شد :

در ردیف همه راه روندگان ،

راه اندیشه و فکر

خویشتن را چقدر کوچک و کهنتر یافتم

راست گویم که ...

من درین مدرسه ای درک و شناخت

من امید وار بودم

ز توانایی ابراز وجود

خیلی سرشار بودم

ما در این مکتب آموزش اسلوب نوین
بر دانشجویی، بهر آگاهی ای عشاق و یقین
درس نوبینی و نو پیدایی را آموختیم

شیوه عقلگرایی ،

قانون حفظ بقا

قانون کائن بودن

درس هستی وجود

معرفت در همه میدان تکامل و تغییر

ریشه یابی همه وحدت مادی جهان

قانون گردش دورانی اضداد جهان خلقت

قانون شرح و تأمل روند نفی نفی

بازشناسی سرشت مادی عشق

درس آزادگی و بهروزی

راه حق بینی و حق گوئی و حق خواهی

راه تبدیل و تبادل ، راه دگر گونی و تغییر

راه تکامل و رسایی ، راه پختگی و فرگشت پذیر

همه چیز یکسو و چیز های دیگر آموختیم

در حقیقت میتوان گفت که مایان همه نوآموزیم
همه اشیاء جهانی کائن ، دوباره نو می آموزیم
معرفت را برای آسایش زیست انسان
راستی را برای آسایش روح و روان ،
می آموزیم .

بصیر کامجو

9 جولای 2004 میلادی

هامبورگ

خوشه از تاکها

چشم درک مغز ما ادراک هستی آموخته
چشم پیشینان ما در اوج تمنا دوخته

من ز آینه نپرسم ز کسی و ناکسی
چشم اندیشه ما در نگرشی هستی
همه اشیاء وجود به اسم کس می بیند

ما به دستاورد دانش ارج و حرمت می دهیم
دیگران دستش به درگاه تخیل مبتلا

بتاب از دربِ خونسردی صلح و امید
چو آفتاب صداقت بروی شاخه بید

مامنکر هیچ روح بزرگی نیستیم

غرقیم در اندیشه هستی بودنش

وحدت عشق ز نشانه کمال

اعتمادی نفس را ، افزون کند

وحدت عشق میان من و تو

نقض کثرت حفظ قدسیت بود

آفتاب و شیشه و آب و نبات

چهار شیء در چهره مادی سه

چهره یک در سه و هرسه را در دو یافتیم

شراب عشق بنوش و راه تدلیس مگیر

ما خماران سبو در سایه ها می گردیم

من شیشه شکسته ز دستی فسونگری
سد بارپارچه گشته ام ، بازهم شکسته ام

مقام وحدت عشق قله اش بلند بالاست
لخسه داغ لذاذ نوکر شهوت باشد

ما از آن زمره برایا مجرد نیستیم
در دایره وجود از اول بودیم

این شیر مادر است که خرد می دهد بما
با شیر گاو همیشه شکم سیر کرده ایم

بدون ریشه نمی شه ، که ساقه آب خورد
نابود باد ریشه کنی تاک های ما

شراب دانه انگور دواى فکر شماست
نبود میل به نوشیدنش گناه باشد

راستی ریشه حُسن است نه در قال و مقال

نمکی صدق در حلوا شیرین یافتن است

زن کسی نیست که با چشم گنهکار نگاه می بینیم

کنه نورانی اش ، در دریای خرد باید جست

ای صداقت ، ای راستی به کجا پنهانی

در کوره بیداد گران بریانی

در فکرت ما فره و شأنی بشری

از گوهر و آغازه خود بیگانی

کجاست دوستی و مهری که گوهر عشق است

به کظم خشم کنش ، هرکه رو برد کرم است

عشق ورزیدن به انسان ویژه جور بشر

هرکه را این عشق دراو نیست ، در صف حیوان بود

فضیلت است به ما تنجیه تند خویی

مستهجن کردار تنقض ضمیر بود

میخوارگی و میخوشی ندارد کیفی

ناپاکی عصبیت خمارم ساخته

اندیشه خلقت وجود مادی

ترسم که نشاید ، ز نیست پیدایی

بگفته ای خرد و علم ذات چه هست

این گوهر گنج مخفی ایست در خلقت

نور عشق آن نبود در تجلی انفس

در وحدت عشاق ، من و تو باید جست

نور آنست که از هستی ماد برخیزد

عالم سایه شیء خاصیت ماده بود

منشاء خلقت هستی نیامده ز عدم

بودن و نبودنش زایش فکری ما نیست

سایه زد بوسه لب آفتاب دگر دوستی را

ما ز سردی زمان لرزه کنان چشم براه

فنا ، ندارد لوحی و نقشی در معنا

وجود عینی شیء آفتاب روشن است

درک آن نیست که در ذهن به تولید آید

ریشه درک حقایق به تعقل پیوند

بی تمیزی خر بود مشهود

چونکه باری برد عزیزش باد

ز بوستان محبت به مار سیده گلی

اگر شگفته نبود ، داغ خار بما کافیت

ما چشم براه مهر و ادب بوده در ایام

آن بد نیتان تخم نفاق کشته و رفتند

محبت و عشق ، نفسِ نهران پاک کند

هر آنکه بد نیت است راست که نهانش بیمار

زباغبان راستی جواب آمده است

درخت صبر اگر سبز است آب صاف خورد

در سایه دیوار نشسته به کمین ایم

بهر عاشق دلدادۀ پاک ماه جبین ایم

گوش ما در انتظاری شرفه پایش چو بود

غرضی رعدی بهاری کرد مختل کار ما

من چشم براه بنشستم نیامدی آخر

دعوای ما بپذیر و صحت نصیبت باد

چشمم در انتظار رُخت اشک بسته است

رحمی نما به حال جنون وار عشق ما

از روی گلاب گونه ماهت بوسم

در عالم رویا و در عالم خواب

عشق آن نیست که در عمق غرائز غرقه

اصل مهرورزی کس به درک او وابسته

عدم نشاید در ذات خود وجود آید

تصوری عدم در ذهن ما هم مادیست

مالذت دنیا را در این می خواهیم

همبستگی و همدلی و همجوشی

سختی سنگ را نه در سه وات نامش بنگری

هرچه سخت است به ترکیب سرشت وابسته

نیت انس زمانی پاک است

که ز چشمآبه احساس برآید بیرون

مازدریایی صداقت چکه نوشیده ایم

زین سبب کردار ما پندار ما انسانی است

ریاء و فسق و فجور اندرین زمانه ما

دیگر لباس صداقت به تن نخواهد کرد

زگرمی نفسِ مهر و خُلق انسانی

بکارد دست محبت ، سبزه زمستانی

کرشمه کرد هوا از نسیم باد بهار

شگفته شد گل امید ز تازیانه خار

آوا نیمه شبی طفل فقر به بستر زار

فشارد قلب ستمدیدگانِ باغ بهار

تو در حریق غم ای درد باز خنده بکن
چنانکه کرده در آغوش جنگ ، آزادی
نگاه شادی روحت هوای باد بهار
در آسمان شفاف همچو نور آفتابی

تو در لباس سپید و نهان سیه گونی
به از خود نگری هم چنان ریا کاری
ندای حرمت وجدان ز شره پنداری
سدا مردم مارا به اعتماد پذیر
وگر نه نبض نجابت خموش گردانی

بصیر کامجو

25 جولای 2004 میلادی

هامبورگ

سُهش و ادراک

یک سُهش ادراک بود که هم سنخش دلدادگی ست
دل دادگی ای انسان، به سُهش پیوند است
ادارک انسی، ادراک هوشی،
ادراک خواهش نفس، ادراک باز
درک نخست، درک دوم، درک انسانیت است
درک چهارم درک تدبیر و قبول
کشش لذت درک سوم،
مارا از دائره مهر بیرون خواهد راند

دومی اش هم سُهش و یافتن است
قوتی است که بدان شیء ره ادراک نمود
چهره باز شناسی وجود هستی
نخست هم شیء ز ذهن جلوه گریست

بشناسایی گرفته می شود

درک رویت ، درک بینایی و بینندگی ست

درک بویایی که جهازش بینی ست

درک چشائی که زبان است جزوش

درک شنوائی ، درک بساواپی که فهمش لمس است

همگی مشترکاً بهر شناخت مشغول اند

گام پسین ، گام دانایی ، هوش و خرد

از فزونی تأمل و تفکرو دانشی بشری

شناخت انبوهی بی انتهای مادی شیئ

در کار وزاروشغل وپیشه واندیشه

به برآیند رشد وجهش و تکامل و تغییر

به موازات مسیر جنبش

راه پیگیری دانش واسلوب شناخت

به تغیرات سجایی سرشت افزاید

زین سبب نوشود هر دم نگاه ما ز سرشت

از هستی ، از بود و شدن کائین
جهان تغییر یابد ، ماتکامل یابیم
به قله های رشد و خوشبختی
برای درک راستینگی
به شهر مخزن نور
به شهر هوش و خرد
به بوستان راستی
دیار آشتی شادابی
به دیار که مادر همیشه آرزو برده
دیار یکرنگی
دیار همجوئی
دیار انسانی
بصیر کامجو
2 اگست 2004 میلادی
هامبورگ

نیکویی اخلاقی

چشمی دیدم چهره نازی دیدم
با شاذ ادب تمکین و سازی دیدم
نزدیک شدم ز ماه جبین پرسیدم
این شوکت و فرهنگ ز کجا می آید
گفتا ز مکان گیتی انسانی
گفتم که چرا ما همه هم انس هستیم
اما نه به آن مرتبه دلخواه خرمی
گفتا که همه خوبی و مقبولی ما
وابسته بود به خوبی اخلاقی ما
گر می خواهی سجیه انسانی تان
مانند ستارگان نورانی شب
افروخته شود روبرو تاریکی
بگذر ز تمام میل و آرز دنیا
بصیر کامجو

4 اگست 2004 میلادی

هامبورگ

ارج به دلدادگی

ای دختر خوشگلِ چقدر زیبایی
از داد خدا چه ناز و بی پروایی
گر امر اجازت شما می داشتم
سد بار ز قدر و ارج به پا می خاستم
از شوق عناق سوگ بدور مینداختم

بصیر کامجو

هامبورگ

اول جولای 2004 میلادی

آدم کشان ساخت استکبار

گروهی ز شهر کارد و پرچه و خون
همچو ملخ به دیار ما سرازیر شدند
چه فرومایه و بدذات و بداندیش بودند
از برای حُب دنیا در لباس جهل و دین
در فکر غلیل و چسپش تک قومی خویش
همگی گیر بودند .

شناخت ارزش میهن و حقوق شهروندی
شناخت اکرام زن و ارزش مادر
شناخت اهمیت پیر و مرد و جوان
قبول حقه و احقاق و حقوق دیگران
برای جمله تفنگ دار این گروه زبون
قیمتی همچو گاه ماش نداشت

داس بدستان همه ز ساخت استکبار

ز وسایل نوین کشتار

همچو مجهز بودند

به درو کردن نسلِ بارور

وبه نابودی شیرازۀ مادی کشور

وبه تطبیق مرامهای زشت سرمایه

چشم بسته همه توظیف بودند

به شرف ، عزت و آبروی مردم ما ،

دست درازی کردند

سرزدند،

دارکشیدند ،

هرچه بخواستند کردند

یکی را سوختاندند ،

یکی را کور کردند ،

یکی را ولچک وزولانه کنند

دیگری را قین وفانه وزپا آویختند
زچنین شیوه بدرفتاری لاشخوران استعمار
بی حساب مردم ما رنج کشیدند ساختند
به تحمل و اراده غم بخوردند سوختند

از ریزش خون پاکیزه هزاران شهbaz آزادی
از نوای درد سوزشناک قلب بیوه زنان
از گریه یتیمان و شکم گرسنگان آواره
مردم شهر و دهات - همه به ماتم بنشستند
زغم آسیب این کُنجاله صفتان استبداد
به ستوه آمده بودند و فغان می کردند

شنیده ایم که دجالان (1) سیاسی قدرت
چنین به بی رنگی و چنان به بی رحمی
بدون ارجگذاری به درد مردم ما
بدون درک حقایق و حق دگر بینی

بدون درک دقیق حل مسئله ملی
به ضد سنجیه انسانی و
با عطش ذهنیگری
ازین گروه مهاجم ، فسونگروظالم
بنام القاعده ، بنام تالب و تالبچه
جهت حفظ و مقام و قبيله و نسب اش
بداوری قناعت خویش و خود منشی
خمارگونه ز این لشکر بی عاطفه بی نور خدا
تلبه خوب وبد و میانه رو می سازند

کار زشت کار بد است
شرم هم مرز دارد
این همه دیده درایی و این همه پُرویی
ز کجا می آید ؟
مانتوانیم میان دو نفر آدم کش

به هوای دل خود و خواست شکم

هر دو را به یک نگاه

به خوب و بد تقسیم کرد

حق باز شناختن جرم و گناه

حق قانون بود ...

حق به آن دسته کسانیست که در دش دیدند

بصیر کامجو

14 جولای 2004 میلادی

هامبورگ

لذت گرایی یک جوان

مه رویی در سکوت نشسته بود به ناز

چشم روشن داشت عجب چهره شاد

منم ز شعله آئینه نور- به تماشای رخس

به باشگاه لذت و کیف و نگاه و نگر

دمکی گیر شدم ، ز خویش رفتم دور

و در آن عالم رویا ز رویش بوسیدم

ناگهان وی !

دست به روی کرد و تکان خورد و برآمد ز سکوت

من به این فکر شدم

شاید هم این چنین احساس به وی رُخ داده

که مرا سوختانده

چشم من ز نور چشمان جذابش خیره شد

سردیی تب و خنک لرزه به اندام و رُخم جاری گشت

در چنین حالت منفی وجدال نفسانی
نگاه بکرد بسویم به حال گرم رُخم
تکان بداد سرش دو بار به چپ و راست
بلند بکرد به اشاره چشم و ابرو را
به قهر نیمه ملایم و سیمای قرمزی اش
ادای حُسن ادب کرد و خوب شرمیدم
بصیر کامجو

19 جولای 2004 میلادی

هامبورگ

غم غربت

این چه دردیست گلوی من را خوب بسته کده
رنج وزشتی روزگار، سخت مرا خسته کده
این چه غمیست که دچار من بیچاره شده
از همه لذت دنیا مرا بیگانه کده

من در ایام جوانی چقه سرشار بودم
مرد خوش خُلق و نیکوکار و مددگار بودم
با جوانمردان هرروز در گشت و گفتار بودم
آن جوانمردان پلنگ خاصیت و شیر مشرب
بجز دفاع ز وطن هیچ ندیده عیش و طرب

من از آن شیر مردان راستی آموخته ام
راستی ، پاکیزگی ، نجابت آموخته ام

هر طرف ، روح شریفانه و دلسوزی بود
شیوه شگرف و مردم نگری آموخته ام

حقا ! در قریه ما برزن و دور و پیش ما
سنک همرنگی قدیمانه حکمفرما بود
اگر دهقان بوده ، اگر سلمان بوده
اگر بیکار وزن و پیرو جوانان بوده
اگر سخی و جیلانی ، اگر ملاشیرجان بوده
اگر وکیل محمد عظیم خان ، اگر قباد خان بوده
اگر قاضی جرأت ، مولوی عزیزالله خان بوده
اگر مولوی سهراب ، یا خاور سلطان (1) بوده
با چنان عشق طبیعی ادب و لطف و کرم
همگی جمله عزیزان خدا داد وطن
همه یکدست عمل چون ندیماء بودند
برمان ز احترام یک سرویکسان بودند

1 - خاور سلطان اسم مبارک مادرم که فرشته خورشید
ومهر بود .

گر براستی گویم همه شان نور دو چشمان بودند .

ما چرا با همه همدردی و شفقت و کمال
با همه عشق و صفا رادی و خویشتن داری
از برای نان سفید ، شکم سیری و تن پروری مان
متواری جاویدانه بدياران طلايه ساز زمان
باری آواره و سرگشته و در بدر شدیم

گویی با عقل سلیم ، مگر اشتباه محض
غم دوری ز وطن ،

غم ارزشمندی مهر حقیقی مادر
غم خوش آمدی بانگ خروس همسایه
غم آن آب رقیق و جوی بار سردابه
غم آن خاطره های شیرین دلباخته و دلداه

با همه راز عمیق پیوند وجودی هستی
کاش پهلوی برادران هم آئین ما
در صف حفظ شرف من به دفاع می بودم
آنگاه با عزت و افتخار ، تواضع و گذشت

توت شیرین ز درختان دیار خود ما
با هزار شوق تمام دست و دهان می خوردم

کاش ای کاش که من !!

اندرین مرتبه عمر که بجز صدق و صفا
لنام نیت به سرشتم نتوان راه بیافت
این را شایسته بگفت حس و احساسم را
ارزش و اهمیت زره زره خاک وطن
در سلولهای وجودم همچو خونم جاری است

با چنین مرتبه رکن صداقت مندی
با چنین عشق عمیق به کوه و سنگ و دریا
نتوان مهر و محبت وطن دوستی را
به فراموشی ای زمانه سپرد
چقدر سخت و گران است به تحمل سرداد

هرقدر گفته بگویی ز وطن ، کی توان آخشد
در شروع غم ، آخرش غم ، هردو غم در غم فرو
گر بخواهی از هردو غم رها شوی آنجا برو

بصیر کامجو

10 اگست 2004 میلادی

هامبورگ

سرنوشت تلخ مگس

مگسی با جسم نازش می پرید سرگردان
به امید های فراوان و امثال شکم
بر اکتساب حیات و حفظ وجود

او ز دنیای ظلام - بی خبر،
جز داشت آزر و حرص ،
آز و حرص ابراز نیات ،
خواست وجود

گاهی بنشسته به شی
گاهی برخاسته و به هوا پر بزنان
گاهی اینجا ، گاهی آنجا دگر هی
یکسره نالان ، نالان

مگسک واقف این عالم جنجالی بُودش خُو نبود
عالمی خلقت و ترکیب وجودی اجسام
عالمی زایش و پیرایش ناتور جهان
عالمی زاینده ، عالمی میرنده
عالمِ راز حقایق سرشتی هستی
او در این بستر زیست
حقِ تداوم حیات
با چنین ممکنه ها مشتغلِ راه نبرد
یک هدف به نزد او بود عزیز
و آنهم در دائره بودن بُود
برای امرار حیات حفظ وجود

مگر دردا ! دردا!
افسوس ، افسوس به جسم مخملی او !
که به حسب اتفاق

و به قوانین ستمگستر جبر و زیستِ حیات .

روزگاری مگسک نشسته بود

به سیبِ افتیدهٔ باغ ،

به سیبِ کرم زده ،

به سیبِ گندیده ...

با چنان آرامش ،

مهارتِ خواست و نیاز

در میان شکمِ کرم زدهٔ سیبکِ باغ

مگسکِ خوب بدرون رفته تناول می کرد

ناگهان آمد ز راه،

گاوِ ستبر و سیاه ،

بچریدن مشغول

با چنان بیرحمی

و با زبانی خورشِ دراز و آز

او بخورد تمام سیب های افتیدهٔ باغ

مگسکِ بدبخت !

اندرین راه دراز ابراز وجود هستی
جهت حفظ حقوقی طبیعی
جان شیرین را فداکرد ،
بر استمرار حق حیات ؟
با تأسف که به آن گاو ستبر و سیاه
مردن و خوردن و نابودی هزار نوع مگس
قیمت و ارزش گوهری ، نشد پیدا کرد
بصیر کامجو

15 اگست 2004 میلادی

هامبورگ

پرخچه زخمی

یک روز آفتابی و سردی بوده
تک و تنها به کوچه می رفتم
روزهای زرد خزان و برگ ریزان
کوچه در خلوت و آرام سکوت ...
من بدیدم که در آن کوچه چه بینظمی بود
یک سو خاکروبه ها یکسو آشغال
سمت دیگر همه جابرگ درخت سنگ و ذغال
لب جویچه بی افتیده درخت بریده چنار
زیر دیوار کوت ی از پرخچه ها
ریز ریزان همچو منار
پرخچه های قطع شده ز درخت چنار
چشم من به آن سو راه بیافت
نگاهم خورد به خیل خیل مورچه گان در راه

پشت سر به یکدیگر رده رده می رفتند

در میان پرخچه های تن بریده زار،

در یک جنبش بودند

مورچه گان با چنان شوق و بیوس

مشتغل جمع آوری گرد اره چنار

در جوش و خروش بودند

من ز تصویر چنین سومه راز حیات ،

به تفکر رفتم !

یک دمی درنگ نمودم

نهج و وجد بر من مستولی شد

چند و چونی درد جانکاه روزگار

حالتی شنیدن ناله بزبزحشرات

من شنیدم همه را ازورای درک شهود

که یکی زمورچگان کرد سوال ؟

از پرخچه ناتوان و بیمار

او بپرسید ای پرخچه چقدر خون آلود ،
توته و پرچه و خاک بسر شدی
کی توانست تورا از بدن زنده درخت چنار
این چنان ! ریزه ریزه ، پرچه پرچه ،
گرد و خاکستر کند
چقدر درد ،
چقدر سخت دلی ،
چقدر تنخواهی ،
چقدر بد بینی ،
آه بلی !
گفت پرخچه به آواز گلو بسته
روز پیشتر ما در آن درخت تناور چنار
عضوسر زنده و فعال یک جسم بودیم
در سکوت هستی بهر پیوند نگهداری حیات
زندگی مشترکی را سپری می کردیم
بیخبر چیغ زنان دست بیداد گران
بر سرما شد بالا
با چنان کوبه سخت

به تبرزین سوهان خورده تیز
سرما کوبیدن
مارا از چرخه سیرحیات
بکشیدند بدور
ببریدند وزدند ،
به زمین انداختند
تا که جان از بدن چنار را بیرون کردند
نگذاشتن آرام
زین سبب وجود ما
اندرین دور زمانِ حرکی خلقت
از همان منبع که آغازش بود
باز به آن منبع به انجام رسید
سیری بعدی تکامل را ندانیم که ما

در کدام شکل و سیاق

به کدام دایره بود حیات

همه در فورانیم .

بصیر کامجو

16 اگست 2004 میلادی

هامبورگ

درمورد مؤلف :



دکتر بصیر کامجو

زادگاه : ولایت پنجشیر

سال تولد : 1961 میلادی

زبان مادری : فارسی

تحصیلات عالی : درسنت پیترسبورگ , پراگ , هامبورگ
وماسکو

درجه علمی : دکتر علوم سیاسی ، و فلسفه

آثار چاپی :

- 1 - تاریخ نظریات فلسفی
- 2 - اخلاق تطبیقی بیداری دگر دوستی
- 3 - تجلی احقاق حق در ابراز وجود
- 4 - تغییر نام افغانستان به خراسان
- 5 - پادشهان آریایی
- 6 - عظمت فرهنگی خراسان
- 7 - اصول مرامی حزب دموکرات خراسان
- 8 - حاکمیت شوونیزم قبیله افغان مولد جنگ و جنایت
- 9 - حل اساسی مسئله ملی در افغانستان
- 10 - روشنگرایی اندیشه در تعدد انتخاب
- 11 - هویت واجب تر از اکسیژن
- 12 - برخی از ارشهای فرهنگ ملی و تاریخی نیاکان ما
- 13 - عرفان و وحدت وجود ... و غیره

نوشته ها و مقالات

1- " فواید اخلاقی درک و تفکر " 2- " برخورد عقلانی با سیاست
 تبار اندیشی " 3- " درد شناختی در قالب منظوم " 4- " درباب
 عفو جنایتکاران جنگی ... " 5- " حق به زن داده نمی شود
 ، حق او شناخته میشود " 6- " اسلوب آزاد اندیشی از سنت و
 مدرنیته " 7- " معیار های دموکراسی " 8- " بیاد استاد فقید
 اکادمیسین عبدالاحمد جاوید " " گزاره 9- تحقق امید اجتماعی
 " 10- " پیدایش کیهان شناسی در علم نجوم " 11- " نجابت
 انسان را گرامی دانست " 12- " نظریه نسبیت البرت
 اینشتین " 13- " خشونت علیه زنان " 14- " ساختار نظام
 قانونی در جمهوری فدرال آلمان - در چهار بخش " 15- " نگاهی
 اجمالی به نیت و کارکرد های سیاسی خلیل زاد ، کرزی ، جلالی
 و اسلاف شان " 16- " صورتی از اجلاس ایند هوفند هالند " 17-
 " بیانی از سه طرح سیاسی صلح برای افغانستان " 18- " ایرادی
 بر مفردات برنامه انتخاباتی علی احمد جلالی " 19- " حکومت
 کرزی خطرناکتر از اسلافش " 20- " فرازی از راهبرد برخورد
 با مؤلفه های تأمین صلح برای افغانستان " 21- " تحمیل سیاست
 چند زبانی در افغانستان جز تولید انشقاق ملی و نوع تحکیم حاکمیت
 تک محوری " 22- نگرشی بر اوستا 23 - شناخت جایگاه هویت
 فرهنگی، وداع با فرهنگ معامله است .

24 - " معرفتی از مغز انسان " 25- " بازتابی از رویکرد های بینشی رودکی بزرگ " 26- " حامد کرزی از طرف پارلمان و دادگاه عالی کشور مستعفی شناخته شود ... " 27 " فقدان یگانگی واژگان میان فارسی گوینان " 28- " اصول اعتقادی و جهان بینی دینی امام اعظم ابوحنیفه " 29- " برخی از آموزه های وحدت وجود در عرفان خراسان " 30- " جایگاه معرفتی عقل و عشق در تصوف و عرفان خراسان " 31 - " طرح مرامنامه و اساسنامه کانون همبستگی اجتماعی و فرهنگی خراسان به کشورهای اروپایی و جهان " 32- فرهنگ و صلح از دید فلسفه 33- تقبیح سیاست (توزیع تذکره با ثبت ملیت افغان) دولت حامد کرزی 34- آئین زرتشتی و یکتا پرستی 35- آئین زروانی 36- مهرپرستی یا میترائیسم 37- آئین مانی 38- فلسفه و آئین مزدک 39- تاریخچه پیدایی دولت اسرائیل 40- مردمان خراسان باید از حق خود دفاع کنند 41- بابای صلح ملت برهان الدین ربانی 42- مشکل از خود بیگانگی 43- نقش جوانان در جامعه 44- حامد کرزی در پی شر میگردد 45- حکومتی که دوبار از شکم تقلب معیوب زاده شد 46- با عینک قبیله، به زبان فارسی نگاه کردن گناهست 47- "درفش ملی خراسان " 48- خرگوش دانا، شیر درنده 49- نوروز پیام آور مهر 50- زبان فارسی یک هویت است 51- قیاس و تشخیص حکایت از مثنوی معنوی 52- سزای قروت آب گرم 53- برخی از دیدگاههای خداوند گار بلخ 54- تفاوت برخی دیدگاههای عرفانی، انصاری و مولانای بلخ .

55- جاویدان باد بیستمین سالگرد خود فرمانی تاجیکستان 56-
اندیشه های بصیر کامجو 57- شباهت های معرفت عرفانی
عطارنیشابوری و انصاری 60- همسخی اندیشه های عرفانی
سنائی غزنوی با انصاری 61- مناسبت های متفاوت و همگون
آموزش "وجود شناسی" خواجه عبدالله انصاری و مارتین هایدگر
62- هزینه آمو دریا 63- ارزش تاریخی و حدود جغرافیای سیاسی
و فرهنگی خراسان 64- شرح رویکرد های بنیادی نظام پارلمانی
65- نقش اراده در مبارزات سیاسی 66- جایگاه زبان فارسی در
دهکده یی جهانی 67- معرفت آریائیان از خلقت ، و جهان
آفرینش 68- حاکمیت سیاسی و هویت ملی، صلح و امنیت در گروه
شؤونیزم قبیله 69- به امید آزادی زن از گرو اندیشه مرد 70-
حامد کرزی از قیام برحق مردم مصر پند گیرد 71- نقش موازین
اخلاقی در انسانی سازی جامعه 72- غارت و چپاول کار انسان
های هوشمند نیست 73- بریتانیا برای تولد نوزادانی با سه والد
آماده میشود 74- خشم و شهوت 75- دوستی خاله خرسه، شناخت
دوست واقعی 76 - دانشمند مغرور 77- " حکمت لقمان " حقیقت
وراه شناخت آن 78- " عبرت و پند گرفتن " 79- " واژه دانشگاه "
80- "سرود ملی ... " 81- پیدایش فلسفه بمتابه شعور خاص
اجتماعی 82- نگرشی بر آموزش فلسفه فرانسس بیکن 83- اندیشه
خردگرایی سنجشگرکارل پوپر 84- رویکرد وحدت وجود در
اندیشه سنایی 85- سلطان عارفین(ادهم بلخی، بسطامی ،
ابوالخیر)

86- زندگی و آثار نیکلای بردیایف 87- شرحی بر آرای فلسفی برتراند راسل 88- آئین مقدس یکتا پرستی 89- خرد گرایی و عقل 90- روز مادر مبارک باد 91- کشف فرضیه " بوسون هیگز " معروف به «ذره ای خدا» 92- نمایی از سکه های شاهنشاهی اشکانیان اجداد تاجیکان 93- سلاحهای کشتار جمعی 94- نگرشی بر گروه سلفی 95- فارابی و فلسفه مشاء 96- نظام فلسفی ابن سیناراهبرد حل اساسی مسئله ملی در افغانستان 97- مکاتب تصوف در عراق و خراسان 98- فرقه های مکتب خراسان 99- تعلیمات دینی فلسفه اسماعیلیه 100- عقاید اخلاقی محمد غزالی 101- اندیشه های متفاوت در باره عرفان و تصوف اسلامی 102- عقل ، اندیشه ، فلسفه اخلاق 103- سماع مولوی یک هویت فرهنگی است 104- پیدایی فلسفه علم 105- جشن نوروز 106- جشن مهرگان 107- جشن چله یا شب یلدا 108- جشن سده 109- جشن چارشنبه سوری 110- نگرشی بر واژه " ذات " 111- کی صاحب این سرزمین است و کی مهاجم 112- تاجیکان بیدار شوید ... 113- مؤلفه های تغییر حاکمیت سیاسی شؤونیزم قبیله افغان به نظام پارلمانی 114- استقرار نظام پارلمانی در افغانستان همزیستی ملی ... را بوجود می آورد 115- اراده یقین درونی و عمل بیرونی 116- چرا هویت افغان قابل قبول نیست؟ 117- ارزش تاریخی و جغرافیایی سیاسی و فرهنگی خراسان 118- رهایی از فروماندگی 119- نفیر خیال ... و غیره

به توفیق خدا